



داستان کتاب، دغدغه بسیاری از افراد است و به همین خاطر همه می‌توانند با کتاب ارتباط برقرار کنند. دختری به نام «نورا سید» با وجود زندگی خوب و کم‌نقصش در نوجوانی، در جوانی با ناکامی‌ها و حسرت‌های زیادی روبه‌روست. او با وجود اینکه در نوجوانی قهرمان شنا شده بود، یک گروه موسیقی جمع و جور داشت و بعدها در دانشگاه فلسفه خوانده بود، زندگی‌اش در ۱۹ سال بعد، شباهت زیادی به زندگی‌اش در نوجوانی و اوایل جوانی‌اش نداشت.



آغاز زندگی و پایان ناامیدی

در زندگی دیگرش، نورا خودش را در مقام یک قهرمان المپیک در رشته شنا دید. رؤیایی که پدرش از کودکی آرزویش را داشت، حالا محقق شده بود ولی این زندگی هم با وجود ظاهر هیجان‌انگیزش، پر از نقص بود. نورا در این زندگی نیز خوشحال نبود. نرفتن به استرالیا همراه دوستش، حسرت دیگر نورا بود. دوستش در استرالیا به خاطر تصادف مرده بود و نورا مجبور بود با غریبه‌ای نجسب در خانه‌ای سرد و تاریک زندگی کند. نورا همیشه رؤیای خوانندگی را در سر داشت و با وجود اینکه در زندگی دیگرش، خواننده‌ای موفق و مشهور بود ولی باز همه چیز مطابق میل او پیش نمی‌رفت. تمام رفت و آمدهای نورا در زندگی‌های مختلفش، درسی بزرگ برایش داشت؛ او معنای زندگی را با تمام وجود درک کرد. او فهمیده بود اتفاقات کوچک و شاید بی‌اهمیت زندگی‌اش، چقدر برای دیگران اهمیت داشته است. نورا تازه فهمیده بود در زندگی فعلی‌اش که می‌خواست آن را از دست بدهد، چه ویژگی‌های شگفتی داشته که نسبت به آنها بی‌تفاوت بوده است. او فهمیده بود اگر واقعاً تلاش کند قادر به انجام دادن چه کارهای شگفت‌انگیزی خواهد بود. نورا راز بزرگی را در زندگی‌اش فهمیده بود که «زندگی آن سوی ناامیدی آغاز می‌شود». مت هیگ در «کتابخانه نیمه‌شب» با ایده درخشانش، حرف‌های بسیار مهمی را می‌زند. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که نسخه‌های دیگر او زندگی‌های بهتری خواهند داشت و قطعاً هیچ زندگی‌ای بدون نقص نخواهد بود. لازم نیست ما همه کار کنیم یا همه چیز باشیم، همین که هر روز صبح، آسمان بی‌نهایت را بالای سرمان می‌بینیم و آینده‌ای پر از امکانات غیرقابل شمارش پیش‌رویمان داریم، دلیلی برای ناامیدی وجود ندارد. به قول هنری دیوید ثورو فیلسوف: «مهم نیست به چه نگاه می‌کنی، مهم اینه که چه می‌بینی.»



«کتابخانه نیمه‌شب» کتابی برای گذر کردن از حسرت‌های زندگی

زندگی آن سوی ناامیدی آغاز می‌شود

احمد محمدتبریزی / همه ما با آرزوها، حسرت‌ها، رسیدن‌ها و ناکامی‌هایمان زندگی می‌کنیم. در هر مرحله زندگی آرزوی داشتن چیزی را داریم و برای خواستنش تلاش می‌کنیم، گاهی به آن می‌رسیم و گاهی از دستش می‌دهیم. معمولاً پس از به دست آوردن، دوباره میلی جدید به سراغ‌مان می‌آید و با نرسیدن و از دست دادن، حسرتی بزرگ بر دل‌مان می‌نشیند. این قانون نانوشته زندگی است. مدام در میان آرزوها، میل‌ها و حسرت‌هایمان تاب می‌خوریم. پیروز این میدان، کسی است که در رسیدن‌ها دچار شیدایی نشود و در ناکامی و حسرت‌هایش تن به افسردگی ندهد و بتواند همچنان پرقدرت ادامه دهد.

غرق شدن در حسرت‌ها

«مت هیگ»، نویسنده انگلیسی همین موضوع مهم در زندگی را دستمایه کتاب خواندنی و جذاب «کتابخانه نیمه‌شب» کرده و اثری مخاطب‌پسند را نوشته است. این کتاب اولین بار در سال ۲۰۲۰ منتشر شد و خیلی زود جای خودش را در جمع پرفروش‌ترین کتاب‌ها پیدا کرد و برنده جایزه گودریدز به انتخاب مخاطبان شد. داستان کتاب، دغدغه بسیاری از افراد است و به همین خاطر همه می‌توانند با کتاب ارتباط برقرار کنند. دختری به نام «نورا سید» با وجود زندگی خوب و کم‌نقصش در نوجوانی، در جوانی با ناکامی‌ها و حسرت‌های زیادی روبه‌روست. او با وجود اینکه در نوجوانی قهرمان شنا شده بود، یک گروه موسیقی جمع و جور داشت و بعدها در دانشگاه فلسفه خوانده بود، زندگی‌اش در ۱۹ سال بعد، شباهت زیادی به زندگی‌اش در نوجوانی و اوایل جوانی‌اش نداشت. او در ۳۵ سالگی دختری تنها و افسرده بود که دیگر ورزش نمی‌کرد و عضو گروه موسیقی نبود و در مغازه محلی فروش سازهای موسیقی کار می‌کرد. مدرک فلسفه‌اش هم خیلی به کمکش نیامده بود تا نورا در ۳۵ سالگی با دریایی از حسرت‌ها و کاش‌ها زندگی کند. نورا خودش و زندگی‌اش را دوست نداشت. او پس از بیکاری از فروشگاه، تصور می‌کرد دیگر دنیا چیز جدید و جالبی ندارد تا به او بدهد. نورا تسلیم پیشامدهای زندگی‌اش شده بود و تلاش و مبارزه‌ای برای بهتر شدن اوضاع نمی‌کرد. این بدترین قسمت زندگی‌اش بود. انگار او همین سرنوشت تلخ را پذیرفته و دیگر کمکی به خودش برای بهبود حال و شرایطش نمی‌کند. وقتی صاحب فروشگاه با دیدن اوضاع نامساعد زندگی نورا به او گفته بود که «به هر حال آدم تحت فشار ساخته می‌شه. آدم اول که شروع می‌کنه زغاله، بعد تحت فشار زیاد تبدیل به الماس می‌شه»، خیلی درک درستی از این حرف پیدا نکرده بود.

زندگی کردن حسرت‌ها

نورا برای تغییر حال و فکر و زندگی‌اش، به چیزی شبیه معجزه نیاز داشت. این معجزه پس از اقدام به خودکشی در زندگی نورا می‌افتد. او در فاصله میان مرگ و زندگی،



کتابخانه برمی‌گشت و می‌توانست حسرت‌های دیگرش را زندگی کند. ازدواج نکردن با دن بزرگترین حسرت زندگی نورا بود. او همیشه حسرت این را داشت که چرا پس از مرگ مادرش، دن را ترک کرده بود و تصور می‌کرد در ازدواج با دن، زندگی‌اش شرایط بهتر و ایده‌آل‌تری داشت. حالا نورا، خودش را در این زندگی می‌دید و متوجه می‌شد آیا ازدواج با دن، ارزش این همه حسرت خوردن را دارد یا نه! اما در کمال تعجب دید که ازدواج با دن، آن رؤیایی نبوده که همیشه در سر داشته. دن خودش را در کار غرق کرده بود و کیلومترها با آن مرد عاشق دوران دوستی فاصله داشت. دن توجه زیادی به نورا و استعدادش در موسیقی نمی‌داد و از همه بدتر آنکه به او خیانت کرده بود. وقتی حقیقت زندگی با دن سر نورا آوار شد، او با خودش می‌گفت این زندگی‌ای بود که برای از دست دادنش سوگواری می‌کرد؟ این زندگی‌ای بود که خودش را برای زندگی نکردنش سرزنش می‌کرد؟

نورا غیر از حسرت ازدواج با دن، حسرت‌های دیگری در زندگی‌اش داشت. او از زمان مدرسه دوست داشت بیخ‌شناسی موفق شود و وقتی خودش را در یکی از زندگی‌هایش روی یخچال‌های عظیم قطبی دید، فهمید این آرزو نیز آن چیزی نبوده که او بخواهد آن را برای همیشه زندگی کند.

رنگ باختن حسرت‌ها

پس نورا با برداشتن کتاب حسرت‌ها، وارد یکی از زندگی‌های نزیسته‌اش می‌شد و با زندگی کردن آن، می‌دید آیا واقعاً جایی برای حسرت خوردن داشته یا نه. او هرگاه در آن زندگی دچار حسرت می‌شد، دوباره به



«مت هیگ»

نویسنده انگلیسی همین موضوع مهم در زندگی را دستمایه کتاب خواندنی و جذاب «کتابخانه نیمه‌شب» کرده و اثری مخاطب‌پسند در ۱۹ سال بعد، شباهت زیادی به زندگی‌اش در نوجوانی و اوایل جوانی‌اش نداشت. او در ۳۵ سالگی دختری تنها و افسرده بود که دیگر ورزش نمی‌کرد و عضو گروه موسیقی نبود و در مغازه محلی فروش سازهای موسیقی کار می‌کرد. مدرک فلسفه‌اش هم خیلی به کمکش نیامده بود تا نورا در ۳۵ سالگی با دریایی از حسرت‌ها و کاش‌ها زندگی کند. نورا خودش و زندگی‌اش را دوست نداشت. او پس از بیکاری از فروشگاه، تصور می‌کرد دیگر دنیا چیز جدید و جالبی ندارد تا به او بدهد. نورا تسلیم پیشامدهای زندگی‌اش شده بود و تلاش و مبارزه‌ای برای بهتر شدن اوضاع نمی‌کرد. این بدترین قسمت زندگی‌اش بود. انگار او همین سرنوشت تلخ را پذیرفته و دیگر کمکی به خودش برای بهبود حال و شرایطش نمی‌کند. وقتی صاحب فروشگاه با دیدن اوضاع نامساعد زندگی نورا به او گفته بود که «به هر حال آدم تحت فشار ساخته می‌شه. آدم اول که شروع می‌کنه زغاله، بعد تحت فشار زیاد تبدیل به الماس می‌شه»، خیلی درک درستی از این حرف پیدا نکرده بود.

